## هیئت مصدر

جلسه 31

**دو‌شنبه - 25/09/۹8**

**أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.**

برخی از ابحاث در وضع باقی مانده عرض کنیم. یکی راجع به فرق بین مصدر و اسم مصدر هست.

مشهور نزد نحات این است که مصدر اصل مشتقات است.

مصدر یکی از مشتقات است نه اصل در مشتقات. و لذا با اسم مصدر تفاوت دارد. معنای مصدر یک معنای نسبی نیست؛ بلکه خصوصیت قیام فعل است به فاعل

و لکن این درست نیست. مصدر خودش یکی از مشتقات است. آنی که اصل است ماده است که در هیئت مشتق سیلان دارد. مثلا ضرب آن ضاء و باء و راء که در مشتقات در ضرب سیلان دارد، ماده این مشتق هست اما خود هیئت مصدر ضرب دال بر معنای زایدی است. آن معنای زاید عبارت است از لحاظ خصوصیت قیام حدث به فاعل آن.

و لذا می‌‌بینیم مصدر با اسم مصدر فرق می‌‌کند. گردیدن با گردش. شستن که مصدر است با شستشو که اسم مصدر است فرق می‌‌کند. مردن که مصدر است با مرگ فرق می‌‌کند، مردن مصدر است، مرگ اسم مصدر است. و همین‌طور رفتن مصدر است رفت اسم مصدر است. برگشتن مصدر است برگشت اسم مصدر است. اسم مصدر اقرب است به آن ماده اصلیه. مصدر دلالت بر یک معنای زایدی می‌‌کند که آن معنا نسبی نیست. نسبت صدوریه، نسبت حلولیه، ‌نسبت صدوریه در زدن یا نسبت حلولیه در مردن، مدلول هیئت مصدر نیست چون نسبت قائم به طرفین است. ‌آن مدلول هیئت مصدر خصوصیتی است که گاهی خصوصیت صدوریه است گاهی خصوصیت حلولیه است؛ جامعش خصوصیت قیام فعل است به فاعل آن.

یک بحثی این‌جا هست و آن این است که گاهی یک لفظ مشترک گاهی برای مصدر بکار می‌‌رود گاهی برای اسم مصدر. در لغت عربی ضرْب، گاهی به معنای زدن می‌آید گاهی به معنای کتک می‌آید که اسم مصدر است. در این الفاظ بحث هست که آیا مشترک لفظی هستند بین مصدر و اسم مصدر یا نه مشترک لفظ نیستند؟

شهید صدر: طبق مسلک مختار (قرن أکید) محال است الفاظ مشترکه بین مصدر و اسم مصدر، مشترک لفظی بین آن دو باشد. چون معنای اسم مصدر در ضمن معنای مصدر است

در بحوث فرمودند:‌ محال است ضرْب مشترک لفظی باشد بین مصدر و اسم مصدر. چرا؟ برای این‌که طبق مسلک ما که وضع قرن أکید هست که سماع لفظ مستتبع تصور معنا هست، اگر ما دو معنا داشتیم و نسبت این دو معنا اقل و اکثر بود، طبعا آن معنای اکثر به ذهن می‌آید و اقل هم در ضمن اکثر هست. پس هر وقت بگویند ضرْب آن معنای اکثر که زدن هست را ما تصور می‌‌کنیم. معنای ذات حدث که کتک هست در ضمن این معنای مصدر تصور می‌‌شود. پس دیگه معنا ندارد ما بگوییم ضرْب مشترک لفظی است بین معنای مصدر و معنای اسم مصدر. چون ما هر وقت لفظ ضرْب را بشنویم تصور می‌‌کنیم معنای مصدر را که معنای حداکثری هست.

بله، ‌اگر کسی مبنایش در وضع مسلک تعهد باشد مثل آقای خوئی، صحیح است بگوید متعهد شده است واقع که استعمال نکند لفظ ضرْب را مگر هنگامی که اراده تفهیم معنای مصدر یا معنای اسم مصدر را داشته باشد. اما بناء بر مسلک ما، مشترک لفظی شدن یک لفظ بین مصدر و اسم مصدر محال است. چون بعد از این‌که مصدر اکثر است، ‌معنای اسم مصدر دارد به اضافه خصوصیت قیام فعل به فاعل، و او به ذهن می‌آید. دائما وقتی می‌‌گویید ضرْب معنای مصدر به ذهن می‌آید و اسم مصدر هم در ضمن او هست؛ ‌دیگه معنا ندارد ما بگوییم مشترک لفظی.

اشکال: اگر صرفا اثر وضع، صحت استعمال بود، محال بود اشتراک. لکن اثر دیگر وضع، ظهور حالی عقلائی کلام است در این‌که خصوص اسم مصدر مثلا، مراد استعمالی است

به نظر ما این فرمایش تمام نیست. چون غرض از وضع یکی صحت استعمال است، یکی این‌که ظهور حالی عقلائی کلام این هست که این معنای موضوع‌له مراد استعمالی متکلم است. غرض از وضع هم صحت استعمال است و هم ظهور حالی عقلائی است که معنای این لفظ، مراد استعمالی (یا به تعبیر معروف مراد تصدیقی اولی) متکلم است. صرف قرن أکید که تنها اثر وضع نیست. ما وضع می‌‌کنیم ضرْب را برای مصدر و اسم مصدر تا اگر اراده کردیم معنای اسم مصدر را از ضرْب، صحیح باشد. در حالی که اگر می‌‌گفتیم زدن فقط معنای مصدر را باید اراده می‌‌کردیم. و لو بگویید علقه وضعیه قرن أکید است بین لفظ و معنا، ‌کلما سمع اللفظ تصور المعنی، ولی مصحح وضع یکی این است که صحیح باشد استعمال لفظ در این معنا، دوم این‌که ظهور حالی منعقد بشود برای کلام در این‌که این معنای لفظ مدلول تصدیقی این متکلم است. وقتی متکلم بگوید ضرْب، می‌‌خواهیم ظهور پیدا نکند که مراد استعمالی مصدر است. شما اگر گاهی بگویید ضرْب اراده کنید زدن را، گاهی بگویید ضرْب اراده کنید کتک را و عرف با هر دو انس بگیرد، احتمال می‌‌دهد وقتی شما می‌‌گویید ضرْب مصدر را اراده کردید، احتمال هم می‌‌دهد اسم مصدر را اراده کردید؛ دیگه ظهور حالی در خصوص معنای مصدر پیدا نمی‌کند و صحیح است استعمالش در معنای اسم مصدر. همین اثر کافی است.

و لذا شما در فارسی می‌‌بینید گاهی اسم مصدر با فعل ماضی مشترک لفظی است. کشت هم به معنای فعل ماضی قتل می‌آید هم به معنای کشت و کشتار، ‌به معنای اسم مصدر می‌آید. برگشت، هم فعل ماضی می‌‌تواند باشد هم اسم مصدر برگشتن. رفت هم فعل ماضی می‌‌تواند باشد هم اسم مصدرِ رفتن، ‌رفت و برگشت. می‌‌بینید مشترک لفظی است و اثرش این است که دیگه تعبیر رفت ظهور در این ندارد که مراد استعمالی متکلم خصوص فعل ماضی است. در حالی که فعل ماضی همان معنای ذات فعل را که اسم مصدر دلالت می‌‌کند دارد به اضافه خصوصیت زایده. طبق مبنای آقای صدر محال است اشتراک لفظی رفت بین اقل که اسم مصدر است و اکثر که فعل ماضی است. در حالی که این خلاف وجدان است.

## الفاظ مهمله

بحث دیگر معنای موضوع‌له الفاظ مهمله است. این را یک اشاره‌ای به آن بکنیم. اول از اسم اشاره شروع کنیم. معنای اسم اشاره که می‌‌گوییم هذا چیست؟

صاحب کفایه: معنای "هذا" با المفرد المذکر المخاطب یکی است. لکن مشروط است که در مقام اشاره باشد

صاحب کفایه که گفته هذا با المفرد المذکر المخاطب معنایش یکی است. فقط شرط علقه وضعیه این است که هذا را در این معنای کلی مفرد مذکر مخاطب هنگامی استعمال کند که مقرون است به اشاره به آن.

اشکال: خلاف مرتکز عرفی است. خصوصا در موارد سماع از تموج هوا مثلا

انصافا این فرمایش خلاف مرتکز عرفی است. اگر ما از موج هوا بشنویم هذا، معنای مفرد مذکر مخاطب به ذهن‌مان نمی‌آید. پس معنای هذا مرادف با معنای کلی المفرد المذکر المخاطب نیست که فقط اختلافش در شرط الوضع باشد.

اشکال دوم (شهید صدر): بناء بر مسلک مختار (قرن أکید)، غیر معقول است که برای استعمال شرطی قرار داده شود. ضمن این‌که علقه وضعیه، مختص به حال استعمال نیست

در بحوث گفتند: اصلا بناء ‌بر مسلک ما که علقه وضعیه قرن أکید است، شرط الوضع قرار دادن محال است. چون بین این لفظ و این معنا یا قرن أکید هست [یا نیست. اگر هست پس] از سماع این لفظ این معنا به ذهن ما می‌آید و لو مستعملی نداشته باشد. شرط تعیین می‌‌کنید برای استعمال؟ می‌‌گویید واضع شرط استعمال را این قرار داده است که هذا را در مفرد مذکر مخاطب استعمال کنیم در این حال؟ در حال اشاره به آن. اصلا مگر علقه وضعیه مختص به حال استعمال است؟ از موج هوا هم بشنویم هذا معنای آن به ذهن می‌آید.

پاسخ:

به نظر ما این اشکال وارد نیست. یک وقت می‌‌گویید خلاف وجدان است که هذا مرادف باشد معنای موضوع‌لهش با المفرد المذکر المخاطب حرف درستی است اما شما که پذیرفتید می‌‌شود کیفیت لحاظ در معنای مستعمل‌فیه بالذات اخذ بشود. خود بحوث در جمله مشترکه بین اخبار و انشاء تصریح کردند گفتند وقتی ما می‌‌گوییم بعت در مقام اخبار معنای مستعمل‌فیه بالذات یعنی آنی که ما تصور می‌‌کنیم لحاظ‌مان این است که آن را فانی می‌‌بینیم در یک واقع موجود با قطع نظر از استعمال در بعت در مقام اخبار ولی در بعت در مقام انشاء مستعمل‌فیه بالذات یعنی لحاظ ما نسبت به این معنا به این گونه است که این معنا را فانی می‌‌بینیم در یک واقع موجود در طول استعمال و گفتید این مشکلی ندارد. می‌‌شود در علقه وضعیه خصوصیت لحاظ را در مستعمل‌فیه بالذات ما اخذ کنیم. خود شما فرمودید. خود ایشان در جمله شرطیه این را فرمود. فرمود هیچ اشکالی ندارد که ما کیفیت لحاظ را در مستعمل‌فیه بالذات اخذ کنیم منتها تصورا. یعنی طوطی هم اگر بگوید بعت و قرینه است که تناسب با مقام اخبار دارد، طوطی بگوید بعت امس، این قرن أکید دارد با این‌که مستعمل‌فیه بالذات اگر مستعمل‌فیه بالذاتی باشد و موضوع‌له بالذات یعنی آنی که ملحوظ مستمع است، ‌آنی که به ذهن مستمع می‌آید، مشکلی ندارد لحاظی که مستعمل می‌‌کند این گونه باشد که این بعت امس را فانی تصوری ببیند در یک واقع موجود قبل از استعمال. اما اگر طوطی بگوید بعتک الان هذا الکتاب بالف تومان، او مستعمل‌فیه بالذات ندارد ولی منِ مستمع موضوع‌له بالذات دارم. من این را فانی می‌‌بینم، لحاظ ذهنی من اینگونه است که این را فانی تصوری می‌‌بینیم در واقع موجود در طول استعمال.

پس اشکالی ندارد مسلک قرن أکید را بگوییم ولی ما بگوییم خصوصیت لحاظ نه در ذات معنا، در آن لحاظ معنا در ذهن مستعمل که از او تعبیر می‌‌کند به مستعمل‌‌فیه بالذات یا لحاظ معنا در ذهن مستمع که از او تعبیر می‌‌کند به موضوع‌له بالذات اخذ بشود در قرن أکید به نحو تصوری. یعنی مثلا بعت در مقام انشاء لحاظ می‌‌شود فانیا تصورا فی واقع موجود فی طول الاستعمال. پس اشکال عقلی نکنید به صاحب کفایه جناب بحوث. فقط بگویید خلاف وجدان است این‌که هذا مرادف باشد با المفرد المذکر المخاطب

معنای دوم هذا معنایی است که مرحوم آقای بروجردی و امام بیان کردند که اصلا هذا وضع شده برای اشاره. معنای موضوع‌له و مستعمل‌فیه هذا نفس اشاره است. انسان گاهی از دستش کمک می‌‌گیرد برای اشاره، ‌به او می‌‌گویند:‌ کی را گفتی چایی برایش ببریم؟‌ دستش را می‌‌گیرد طرف یک آقایی. این معنای موضوع‌لهش چیست؟ معنایش چیست؟ اشاره. أُستعمل این انگشت گرفتن به سمت یک شخصی للاشارة الیه. حالا به جای این کار هذا را وضع کردند. وضع للاشارة.

در منتقی الاصول هم فرمودند: بله‌، ما قبول داریم، ‌منتها می‌‌گوییم معنای هذا اشاره ذهنیه است. دست را به سمت یک کسی اشاره کردن اشاره خارجیه است، هذا که می‌‌گویید وضع شده برای اشاره ذهنیه.

انصافا این هم خلاف مرتکز است. هذا منطبق است بر مشارالیه. و لذا می‌‌گوییم هذا زید. هذا را ما فانی می‌‌بینیم در مشارالیه نه در اشاره. و لذا اگر بگوییم اشاره می‌‌گوییم هذه الاشارة (مؤنث می‌‌گوییم)، ولی وقتی می‌‌گوییم هذا زید هذا را ما فانی دیدیم در مشارالیه.

محقق عراقی هم معنای سومی کرده. فرموده: هذا ذات مبهمه است. اما ذات مبهمه که به نحو قضیه حینیه مقترن است به اشاره به آن. نه این‌که معنای هذا، الذات المشارالیه است، نخیر، این می‌‌شود قضیه شرطیه: الذات المقید بالاشارة الیه. نخیر، ذات این ذات، ‌نفس این ذات منتها در حین اشاره به آن. تعبیر می‌‌کنند می‌‌گویند قضیه حینیه. ایشان یک اسمی گذاشته حصه توأمه.

حصه توأمه از ابداعات محقق عراقی است. هر وقت حصه توأمه شنیدید یک فاتحه‌ای به روح محقق عراقی بخوانید. حصه توأمه چیست؟ همین قضیه حینیه. چطور؟ ایشان در اصول می‌‌خواست با حصه توأمه معضلات اصول را حل کند. هر جا بگویند مثلا اخذ امتثال امر در متعلق امر محال است، محال است شارع بگوید اغسل المیت بقصد امتثال الامر بغسل المیت که مشهور می‌‌گویند محال است چون امر به غسل میت هنوز نیامده است، در متعلق در رتبه سابقه بر امر لحاظ می‌‌شود، محال است خود این قصد امتثال امر را در رتبه متعلق ببینید در حالی که هنوز در رتبه متعلق حکمش نیامده. ایشان می‌‌فرماید ما می‌‌گوییم الغسل المیت بقصد امتثال الامر، ولی این قصد امتثال امر را مشیر می‌‌گیریم به آن ذات غسل میت.

ایشان می‌‌گوید ببینید وقتی وصفی عارض یک موصوفی می‌‌شود آن موصوف تضیق ذاتی پیدا می‌‌کند. شما وقتی می‌‌گویید الانسان العالم، این انسان، اشاره به این انسان بکنی این تضیق ذاتی دارد؛ قابل انطباق بر انسان جاهل نیست. اگر انسان عالم را لحاظ بکنی بعد بگویی این انسان، این می‌‌شود حصه توأمه؛ ‌اشاره به این ذات متضیقه کردی. در تکوینیات هم می‌‌گویند حرارتی که از آتش صادر می‌‌شود حرارت به وصف صدور از آتش نیست؛ ذات حرارت از آتش صادر می‌‌شود. ولی تضیق ذاتی دارد؛ اطلاق ندارد این حرارت صادره از آتش نسبت به حرارت‌هایی که صادر از این آتش نیستند. در عین حالی که صادر از این آتش ذات حرارت است نه الحرارة‌ الصادرة من هذه النار، ‌ذات حرارت است، ولی ذات متضیقه که قابل انطباق بر حرارت‌های صادره از آتش‌های دیگر نیست. اسم این را ایشان می‌‌گذارد حصه توأمه یعنی ذات متضیقه.

شما که می‌‌گویید غسل میت به قصد امتثال امر به غسل میت، این مرکب را اخذ نمی‌کنید در متعلق امر. بلکه می‌‌گویید این غسل میت؛ اشاره به این ذات متضیقه می‌‌کنید. ‌این می‌‌شود حصه توأمه. این‌جا هم هذا وضع شده برای حصه توأمه از ذات مبهمه یعنی یک حصه‌ای از ذات مبهمه که تضیق قهری پیدا کرده به آن حال‌ اشاره به آن.

انصافا این مبنا درست نیست. ما باید حساب مفاهیم کلیه را از اعیان خارجیه جدا کنیم. در اعیان خارجیه می‌‌شود اشاره کرد به یک وجود خاص، بگوییم این وجود. این وجود به عوارض مشخصه آن تضیق پیدا کرده. علیک بهذا الموجود. اما در مفاهیم کلیه اصلا بدون اخذ قید زاید و بدون شرط کردن قید زاید محال است موصوف از کلی بودن بیفتد و مقید بشود. مگر می‌‌شود انسان عالم بدون اخذ قید عالم متضیق بشود و قابل انطباق نباشد بر انسان جاهل؟ مگه ممکن است؟ به قول معروف شترسواری دولادولا نمی‌شود. یا باید بگویید الانسان المقید بکونه عالما تا این تضیق پیدا کند یا اگر به ذات این انسان اشاره می‌‌کنی ذات این انسان اطلاق ذاتی دارد. یک مفهوم کلی است؛ شامل انسان جاهل هم می‌‌شود. حصه توأمه در مفاهیم کلیه غیر معقول است چون تا قید نزنی یک مفهوم کلی را به یک مفهوم آخر تضییق پیدا نمی‌کند. هذا ذات مبهمه است (یعنی لابشرط از این‌که انسان باشد جماد باشد)، تضیق پیدا نمی‌کند به مشارالیه شدن مگر این‌که قید مشارالیه را اخذ کنیم. و لذا این مبنا درست نیست.

چهارمین تفسیر برای اسم اشاره تفسیر محقق اصفهانی است. محقق اصفهانی فرموده: معنای هذا مفرد مذکری است که طرف اشاره است، المفرد المذکر الواقع طرفا للاشارة.

به نظر ما مطلب درستی است. معنای هذا نه مفهوم مفرد مذکر [بلکه] واقع مفرد مذکر است. مفهوم مفرد مذکر از هذا به ذهن نمی‌آید [بلکه] مصداق مفرد مذکر مخاطبی است که طرف اشاره قرار گرفته است. وضع عام موضوع‌له عام خاص است. هذا به معنای کلی المفرد المذکر المخاطب نیست، فرد مفرد مذکر مخاطب [است]، یعنی ما وقع طرفا للاشارة واقعا. منتها چون علقه را ما علقه تصوریه می‌‌دانیم کما سیأتی، طوطی هم می‌‌گوید هذا، ‌یک معنای در ذهن ما می‌آید با این‌که او اشاره نمی‌کند، ‌او که اصلا نمی‌فهمد هذا یعنی چه. ‌پس می‌‌شود معنای هذا آنی که فانی است تصورا در واقع مفرد مذکری که طرف اشاره است تصورا؛ ممکن است تصدیقا اشاره‌ای نباشد. ما این‌جور به ذهن‌مان می‌آید. وقتی بشنویم هذا را، از او تصور می‌کنیم ذاتی را که طرف واقع اشاره است. ما این را تصور می‌‌کنیم. یعنی وقتی بگویند هذا در ذهن‌مان می‌آید یک ذاتی که طرف واقع اشاره باشد؛ منتها این را تصور می‌‌کنیم نه این‌که حتما تصدیق کنیم بالفعل اشاره‌ای هم هست.

این راجع به معنای اسم اشاره است که به نظر ما همین تفسیر محقق اصفهانی [صحیح است] با این توضیحی که عرض کردیم. محقق اصفهانی در هذا گفت المفرد المذکر المخاطب الواقع طرفا للاشاره. ما اولا گفتیم این مفهوم مفرد مذکر نیست؛ واقع مفرد مذکر است که طرفا واقع اشاره است. منتها چون دلالت را تصدیقیه نمی‌دانیم دلالت را تصوریه می‌‌دانیم، می‌‌گوییم اگر طوطی هم بگوید هذا یک معنایی در ذهن‌مان می‌آید با این‌که او اشاره نمی‌کند همین‌طوری می‌‌گوید هذا، یک معنای تصوری در ذهن‌مان می‌آید، ‌آن معنای تصوری تصور یک ذاتی است که واقع است طرفا لواقع الاشارة. الذات الذی هو طرف لواقع الاشارة، ذاتی که طرف واقع اشاره است. منتها تصور می‌‌کنیم این را نه این‌که تصدیق کنیم به وجود اشاره در خارج.

[سؤال: ... جواب:] ما این‌جور فکر می‌‌کنیم. حداقل حسن ظن‌مان اقتضاء‌ می‌‌کند این‌جور معنا کنیم کلام ایشان را.

[سؤال: ... جواب:] واقع‌نما، همان تصور. و الا طوطی وقتی می‌‌گوید هذا که اشاره‌ای در کار نیست، ‌تصور می‌‌کنیم یک ذاتی را که طرف واقع اشاره است. این را تصور می‌‌کنیم. این می‌‌شود معنای هذا. الذات الذی صار طرفا لواقع الاشارة، اما تصورا. چون ممکن است اصلا اشاره‌ای در کار نباشد‌، موج هوا بگوید هذا.

این راجع به اسم اشاره. راجع به ضمائر و موصولات هم زیاد معطل نمی‌شویم.

صاحب کفایه که روشن است چی می‌‌گوید. هو یعنی المفرد المذکر الغائب فقط شرط وضع این است: موقعی بگویی هو که اشاره می‌‌کنی به غائب. هو هیچ فرقی معنایش ندارد با المفرد المذکر الغائب. اما مثل من و ابتداء‌ چه جور اختلاف در علقه وضعیه بود این‌جا هم اختلاف این است که هو وضع شده که استعمال کنی آن را در مفرد مذکر غائب اما عند الاشارة الیه.

این خلاف وجدان بود.

آقای بروجردی هم فرمودند: هو اصلا وضع شده برای اشاره به غائب. شما می‌‌خواهی اشاره به غائب بکنی چه کار می‌‌خواهی بکنی؟ با دست که نمی‌توانی اشاره به غائب بکنی. حالا به حاضر می‌‌توانستی اشاره به دست بکنی اما به غائب مجبوری بگویی اون، اون وضع شده برای اشاره.

این هم به نظر ما خلاف وجدان است.

و جالب این است: امام این‌جا فرمودند: ضمیر غائب را من قبول دارم برای اشاره به غائب است که ما عرض کردیم این خلاف وجدان است چون هو فانی دیده می‌‌شود در خود آن غائب نه در اشاره به او. ولی در ضمیر مخاطب و ضمیر متکلم جور دیگری فرمودند. در ضمیر غائب فرمودند:‌ وضع للاشارة الی الغائب. می‌‌خواهی اشاره به غائب بکنی بگو او، ‌او برای اشاره به غائب است. ما عرض کردیم نه، ‌او فانی دیده می‌‌شود در خود مشارالیه غائب؛ می‌‌شود ذات غائب طرف لواقع الاشارة. ولی امام در ضمیر مخاطب و ضمیر متکلم یک جوری فرمودند که به عرض ما بیشتر نزدیک است. فرمودند ضمیر مخاطب انت وضع شده برای هویت متعینه مخاطب یعنی واقع مخاطب نه مفهوم مخاطب. هویت متعینه مخاطب یعنی واقع مخاطب. انت موضوع‌لهش مخاطب است اما نه مفهوم مخاطب [بلکه] واقع مخاطب. انا موضوع‌لهش هویت متعینه متکلم است یعنی واقع متکلم نه مفهوم متکلم. این بیشتر با عرض ما سازگار است که انت منطبق است بر مخاطب منتها مخاطب عند تخاطبه، ‌مخاطبی که واقعٌ طرفا لتخاطبه. و الا انت که می‌‌گویی در مقام تخاطب است دیگه.

[سؤال: تفاوت هذا و انت چیست؟ جواب:] هذا ذاتی است که واقع طرفا للاشارة، ‌انت ذات واقع طرفا للتخاطب. هذا وضع لذات طرف للاشارة‌ الی الحاضر. هو ذات طرف للاشارة الی الغائب، ‌انت ذات طرف للتخاطب. این‌ها با هم فرق می‌‌کند.

این هم راجع به ضمیر.

موصول هم به نظر ما یک ذات مبهمه‌ای است، ‌الذی یک ذات مبهمه‌ای است که با صله ابهامش برطرف می‌‌شود.

یک بحث‌های مختصری هم هست که ان‌شاءالله فردا عرض می‌‌کنیم و عبور می‌‌دهیم شما را از این مراحل جدی‌تر می‌‌پردازیم.

و الحمد لله رب العالمین.